

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۱۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۴ (۱۴ اسفند ۱۴۰۲)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ»

ما در این آسمان، برج‌های دوازده‌گانه را قرار دادیم که ممکن است منظور از آسمان، آسمانِ جان انسان یعنی فطرت الهی و مراد از برج‌های دوازده‌گانه، ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين است.

«وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ» این آسمان جان و فطرت انسان را برای نظر کنندگان، اندیشمندان، متفکران و کسانی که اهل تدبیر هستند زینت بخشیدیم تا در امامان خود بیندیشند. در این برج‌های دوازده‌گانه نظر کنند و حقیقت جان خودشان را پیدا کنند.

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»

این آسمان فطرت انسان را از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم. که بیان شد این فطرت انسان چون الهی است خطا و اشتباه در آن راه ندارد؛ امکان خطا و اشتباه در آن نیست. به خاطر این‌که خطا و اشتباه به ذهن انسان مربوط است و فطرت انسان با ذهن انسان تفاوت دارد. ذهن انسان هم به واسطه وجدان فطری ما درک می‌شود. یعنی ما می‌یابیم که ذهن هم داریم. خود این یافتن دیگر نمی‌تواند ذهنی باشد. مفاهیم در ذهن به وجود می‌آید، شکل می‌گیرد و ساخته و پرداخته می‌شود. اوج هنر و کارایی ذهن این است که می‌تواند اطلاعات، علوم و مفاهیمی جمع‌آوری شده را پردازش کند که از آن به «فکر» تعبیر می‌کنیم. انسان با فکر کردن اطلاعات و مفاهیمی که در ذهن خود دارد را بالا و پایین می‌کند، جمع و تفریق، کم و زیاد، و معلوم و مجهول می‌کند؛ مشابه کاری که در معادلات انجام می‌شود. مجهولات را یک طرف و معلومات را یک طرف قرار می‌دهد بعد آن‌ها را پردازش می‌کند تا نتیجه‌گیری کند. در همه این کارها امکان خطا و اشتباه وجود دارد. از لحظه‌ای که این اطلاعات و

مفاهیم وارد ذهن ما می‌شود تا وقتی که به واسطه قدرت تفکر در ذهن ما پردازش می‌شود، در همه این مراحل می‌تواند خطا به وجود بیاورد.

چگونه اطلاعات وارد ذهن ما می‌شود؟ با دیدن، شنیدن، لمس کردن، بوییدن و چشیدن. همه این حواس خطا دارند. این‌طور نیست که هر چه چشم ما می‌بیند درست باشد و اطلاعات درستی را منتقل کند بلکه خطا دارد. سراب را آب می‌بیند. در مرحله پردازش هم انسان می‌تواند اشتباه کند. یعنی وقتی شما داری محاسبه ذهنی می‌کنی، دل‌بستگی‌ها و علاقه‌های شما می‌تواند دخالت کند به گونه‌ای که اطلاعات و مفاهیم را آن‌گونه که دل‌مان می‌خواهد در ذهن‌مان پردازش کنیم؛ نه آن‌گونه که واقعیت دارد.

کسی که دل‌بستگی، منافع، غرض و خواسته‌هایی دارد؛ در پی آن است که به این خواسته‌ها برسد. اهدافی غیر از واقعیت، حقیقت و خدا دارد. دلش می‌خواهد به گونه‌ای برنامه‌ریزی و تدبیر کند که به خواسته‌های خود برسد. اگر شما طرفدار یک تیم ورزشی باشی و از شما بپرسند: «نتیجه این بازی چه می‌شود؟» اکثر کسانی که نظر می‌دهند، نظرشان کارشناسی، دقیق، علمی و واقع‌بینانه نیست. چون دلش می‌خواهد تیم خودش برنده شود، می‌گوید: «تیم من می‌برد!» اگر بخواهد خیلی واقع‌بینانه نگاه کند تعداد گل‌هایی را که تیمش می‌زند زیاد نمی‌گوید باین‌که دلش می‌خواهد دوهزار گل بزند؛ می‌گوید: «یک هیچ؛ دو هیچ یا دو یک می‌بریم! یک گل هم آن‌ها بزنند به جایی بر نمی‌خورد. آخرش ما می‌بریم!» تحلیل و برداشت او در راستای خواسته دلش است. اما واقعیت چیست؟ وقتی با اهل فن و کارشناسان در میان می‌گذاریم؛ اگر از کارشناسان هم نپرسیم، از هر رهگذری بپرسی می‌گوید: «آن تیم، این‌ها را تکه‌پاره می‌کند. مثل بازی ایران و مالدیو می‌شود که هفده یا نوزده گل زدند!»

این ماجرای ذهن انسان است. ذهن انسان تحت تأثیر دل انسان است. اگر دل انسان جایی گیر باشد تشخیص او هم دچار خطا می‌شود. همه کسانی که کلاه‌برداری می‌کنند و کلاه‌بردارهای حرفه‌ای هستند، انسان را شناخته‌اند. می‌دانند که انسان اهل طمع است. شعارها و وعده‌هایی می‌دهند و طمع و دل‌بستگی انسان را به پول، مال و دنیا تحریک می‌کنند. اسم آن‌را وسوسه می‌گذارند. انسان را وسوسه می‌کنند. چه می‌شود که انسان وسوسه می‌شود؟ به دلیل دل‌بستگی‌هاست. دل انسان چیزهایی می‌خواهد در این میان کسی هم می‌آید و وعده می‌دهد. اکثر کسانی که در سیاست رأی می‌آورند، کلاه مردم را برمی‌دارند یا سر آن‌ها کلاه می‌گذارند. این دو کار با هم فرق نمی‌کند. بعضی از افراد کلاه سر مردم می‌گذارند بعضی دیگر هم کلاه مردم را برمی‌دارند. ریشه این کلاه‌برداری‌ها درون خود انسان‌هاست. جایی که دل انسان چیزهایی می‌خواهد، محل خطر است. باید کار را از اینجا درست کنیم.

نباید در منطق، فلسفه و ریاضی و... دنبال این باشیم که فکرمان را دقیق و صحیح کنیم، فایده ندارد. چیزی که در فکر شما و تحلیل‌های ذهنی شما اثرگذار است دل شماست. روی دل خود باید کار کنی.

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فِرْقَانًا» اگر تقوای الهی پیشه کنی و خدا را در نظر بگیری؛ اگر فقط واقعیت را بخواهی؛ غیر از خدا هیچ چیزی نخواهی در این صورت خدا به تو فرقان می‌دهد یعنی قدرت تشخیص خوب، بد، حق، باطل، صحیح و غلط را به تو می‌دهد. واقعیت را آن‌گونه که هست می‌بینی؛ خدا به تو نشان می‌دهد؛ اما اگر دلبستگی‌ها و خواسته‌هایی غیر از خدا و واقعیت داشته باشی، از خدا دور می‌شوی. ما خیال می‌کنیم این دلبستگی‌ها فقط پول، دنیا، شهوت، غضب و این چیزهاست. هر چیزی غیر از خدا بخواهی دلبستگی‌هایی می‌شود که شما را از خدا دور می‌کند. غیر خدا چیست؟ هر کجا دیدی اگر چیزی را خواستی و کلاه‌برداران یا کلاه‌گذاران توانستند کلاه تو را بردارند یا کلاه، سر تو بگذارند همان‌جا بدان غیر خدا بوده است، هرچند اسم آن خدا باشد.

اگر خدا را خیلی دوست داری؛ هرکس که دم از خدا می‌زند می‌تواند راحت کلاه تو را بردارد. کلاه برداشتن تعبیر بسیار لطیف، زیبا و مؤدبانه است. تعبیرهای دیگری هم دارد. نادانی‌ای در وجودت هست که از آن استفاده می‌کند و کلاه تو را برمی‌دارد. معلوم می‌شود چیزی که اسم آن را خدا گذاشته بودی و می‌گفتی: «او را دوست!» دارم خدا نبوده است. اگر کسی خدا را بخواهد آیا می‌شود او را فریب داد و سر او را شیره مالید یا کلاه او را برداشت؟ نمی‌شود. با نام خدا آمدند در مقابل امام حسین علیه السلام یک عده‌ای را فریب دادند. به نام خدا و دین اسلام گفتند: «به جنگ دشمنان اسلام برویم!» این دشمن اسلام چه کسی بود؟ امام حسین (ع) بود. گفتند: «باید قصد قربت کنید یادتان نرود. برای این‌که ثوابش برسد و ذخیره آخرت‌تان هم بشود!» با قصد قربت آمدند. امام صادق علیه السلام فرمود: «كُلُّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِ أَبِي»

با قصد قربت آمدند خون جد من را ریختند. حالا آیا واقعاً این قصد قربت به خدا بود؟ به نام خدا با خدا درافتادند؟ مگر می‌شود؟ اصلاً مگر امکان دارد؟ غیرممکن است. معلوم می‌شود خدا را شناخته‌ای. هرچیزی که دلت خواست، بدان که آن چیز، خدا نیست. باید به جایی برسی که دلت دیگر هیچ چیزی را نخواهد؛ همه چیز را به خدا واگذار کنی که نام آن را «تسلیم» می‌گذاریم.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كُلِّهَا»

همه شما در سلم وارد بشوید و تسلیم حق باشید. چیزی را بخواه که خدا آن را می‌خواهد یعنی هیچ چیزی نخواه! همه چیز را رها کن! «أَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» همه امورم را به خدا تفویض کردم. دل‌مان

می‌خواهد که مردم هدایت بشوند اسم آن را خدا و اخلاص می‌گذاریم در حالی که اخلاص نیست. خیلی خوب است. بهتر از این است که دل‌مان بخواهد مردم گمراه شوند. دل‌مان می‌خواهد مردم هدایت شوند، کسی گناه نکند، همه عالم خالی از فساد، ظلم و جور شود، همه عالم را عدل و قسط پر کند، امام زمان علیه السلام ظهور کند، دل‌مان می‌خواهد... همه این‌ها خیلی عالی است. بهتر از این است که خدای نکرده دل‌مان گناه، معصیت، پول، شکم، شهوت و امثال این‌ها را بخواهد. اما هنوز هم دلت می‌خواهد. پای دل وسط است. تا وقتی دل چیزی را می‌خواهد می‌تواند به اسم خدا، عدل، امام زمان، دین، هدایت مردم، امر به معروف و نهی از منکر، قرآن، پیغمبر و امام ما را فریب بدهند. کلاه سرمان بگذارند. معلوم می‌شود هنوز خدا نیست. انسان به جایی برسد که هیچ چیزی نخواهد. بگوید: «من دلم اصلاً هیچ چیزی نمی‌خواهد» در خواستن را در وجود خود ببندد.

هرچه خدا داد، داد؛ نداد، نداد! هر آنچه خدا می‌خواهد خوب است نه هر آنچه دلم می‌خواهد. چند سال است امام زمان علیه السلام غایب است و هنوز ظهور نکرده است؟ همه کسانی دلشان می‌خواست حضرت ظهور کند و ایشان را ببینند؛ چیزی قشنگ‌تر از این وجود دارد؟ اما دلشان می‌خواست. دلشان می‌خواهد اما خودشان نمی‌خواهند. خودشان با دلشان فرق دارد خود انسان همان فطرت الهی انسان است که غیر خدا هیچ چیز دیگری نمی‌خواهد. همان چیزی را می‌خواهد که خدا می‌خواهد. خدا خواسته است امام زمان غایب باشد؛ می‌گوید: «من هم همان را می‌خواهم! راضی هستم به رضای خدا!» اگر به ما باشد می‌گوییم: «ما دل‌مان می‌خواهد امام حسین را شهید نمی‌کردند. من اگر جای خدا بودم لااقل نمی‌گذاشتم در روز روشن، سر امام حسین (ع) را ببرند. می‌گذاشتم شب شود که نبینم. وسط روز روشن در صحرای کربلا!! خدا دارد می‌بیند اما هیچ چیزی نمی‌گوید. خدا دل ندارد. خدا ببخش. اگر خدا دل داشت نمی‌گذاشت. ما دل داریم نمی‌توانیم تحمل کنیم و طاقت بیاوریم!» این قدر نمی‌توانیم طاقت بیاوریم وسط جلسه هم می‌گوییم: «پس چرا این‌طوری شد!» چون دل داریم. دل‌مان چیزهایی را می‌خواهد یعنی داریم به خدا می‌گوییم: «خدایا! ما به مدیریت تو اعتراض داریم. مدیریت تو را قبول نداریم. اگر ما جای تو بودیم این کار را نمی‌کردیم!»

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون

همی گویم که این چین است و آن چون»

چرا این‌گونه شد؟! این چه کاری بود که با بهترین انسان‌ها کردی؟ آیا برای تو کم گذاشته بود؟! آیا به تو بدی کرده بود؟! چرا با او این‌گونه عمل کردی؟! چون ما هنوز به مرحله حقیقت خواهی نرسیده‌ایم. باورمان نشده است که غیر از حقیقت هیچ چیزی دیگر باقی نمی‌ماند. اگر امام حسین (ع) هم شهید نمی‌شد بالاخره در نهایت فانی بود؛ باید برود. حالا که قرار است برود آیا حق باشد و برود بهتر است یا

باطل باشد و برود؟! ما هنوز برای حق ارزشی که باید قائل بشویم قائل نشده‌ایم. برای چیزهایی ارزش قائل هستیم که حق نیست؛ اسم آن را حق گذاشته‌ایم. منتها حقی که ظاهری است نه حق واقعی! حق ظاهری همان است که ما وظیفه داریم. امام حسین علیه السلام وظیفه‌ای دارد که باید بایستد و قیام و مقابله کند. کاری است که باید انجام شود. حق واقعی همان است که پیش می‌آید و اتفاق می‌افتد. خدا می‌خواهد امام حسین (ع) را کشته ببیند.

«إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»

این دل‌بستگی‌ها دیگر مهم نیست. این حرف بسیار سنگینی است. به چه چیزی دل‌بسته نباشیم؟ به هیچ چیزی دل‌بسته نباش. به خدا هم دل‌بسته نباش. چرا؟ چون این دل نیست که به خدا پیوند دارد بلکه فطرت تو است. خودت هستی. دلت با خودت فرق دارد. با دل و عقلت کار نکن. منظور از این دلی که مرتب از آن صحبت می‌کنیم خدا نیست. هر وقت گفتی: «دلم می‌خواهد این کار را انجام بدهم!» دست نگه‌دار! تعقل کن! ببین خدا چه می‌خواهد. گاهی که از دل صحبت می‌کنیم، این دل درمقابل خداست اما گاهی اوقات منظور از دل همان خداست. می‌گوییم: «با دلت کار کن!» یعنی ببین خدا چه می‌گوید. منظور فطرت تو است. خود تو هستی نه این دل!

چون کلمه دل در جاهای مختلف و با معانی مختلفی به کار می‌رود که باعث اشتباه می‌شود. با هم اشتباه نگیریم. گاهی می‌گوییم: «خودت» که منظورمان نفس شیطانی است. گاهی می‌گوییم: «خودت» و منظورمان فطرت الهی است. گاهی می‌گوییم: «اعتماد به نفس داشته باش.» گاهی می‌گوییم: «اعتماد به نفس نداشته باش بلکه به خدا اعتماد داشته باش» کلمه نفس در جاهای مختلف معانی مختلف پیدا می‌کند. حواسمان باید جمع باشد که آن‌ها را با هم اشتباه نگیریم. هرکجا دلت خواست نگو: «دلم می‌خواهد جهان پر از عدل و داد شود!» خدا خواسته و مقدر کرده است. حق این است. اگر سراغ خدا رفتیم، خدا خودش می‌داند چه زمانی می‌خواهد این کار را انجام بشود و چه زمانی نمی‌خواهد این کار انجام بشود.

اگر حساب خدا را جدا کردی و گفتی: «دلم می‌خواهد!» خراب‌کاری می‌شود. چگونه خراب‌کاری می‌شود؟ وقتی دل آدم چیزی می‌خواهد برای رسیدن به خواسته دل خود عجله می‌کند. برای رسیدن به دلار می‌خواهد جلو برود و خواست دل خود را برآورده کند. اما اگر خواسته دل نبود بلکه خواسته خدا بود می‌گوید: «به من چه ربطی دارد؟ هر هروقت خودش صلاح دانست!» وقتی دلت می‌خواهد عجله می‌کنی و فشار می‌آوری. زور زیادی وارد می‌کنی، در نتیجه موتور مردم را می‌سوزانی. بار سنگین روی دوش آن‌ها می‌گذاری که کم می‌آورند و از عهده آن برنمی‌آیند. همین الان از این‌که دنیا پر از ظلم و جور

است چقدر ناراحت هستی و حرص می‌خوری یعنی در خودت می‌ریزی! بعد دل‌درد و سردرد می‌گیری؛ اعصابت ضعیف و بی‌خواب می‌شوی؛ عوارض پیدا می‌کنی.

همه به‌خاطر این است که دلت می‌خواهد وگرنه دل انسان الهی که این چیزها را نمی‌خواهد. وظیفه‌اش است می‌گوید: «چون خدا گفته است این کار را انجام بده؛ من این کار را انجام می‌دهم. وظیفه دارم جلوی فساد را بگیرم. وظیفه دارم برای برپایی حق و عدل تلاش کنم!» تلاش کردن با غصه و حرص خوردن، در خود ریختن و جهنم درست کردن برای خودت و خانواده‌ات تفاوت دارد. بیرون می‌آیی فساد، گناه، فحشا و معاصی را می‌بینی اعصابت به هم می‌ریزد؛ به خانه می‌روی، سر زن و بچه داد و فریاد می‌کنی و خود را خالی می‌کنی. آیا خدا این را می‌خواهد؟ معلوم است خدا این را نمی‌خواهد. معلوم است این کار را برای خدا نمی‌خواهی. تو به خاطر دلت این کار را می‌خواهی؛ چون ما کارهای خوب را به خاطر دل‌مان می‌خواهیم به همین دلیل این کارها محقق نمی‌شود؛ مردم می‌فهمند که به خاطر دلت است؛ به‌خاطر خدا نیست! حرف تو را گوش نمی‌دهند، می‌گویند: «اگر برای خدا بود خود را این‌طور پاره نمی‌کرد و جر نمی‌داد! به زمین و زمان فشار نمی‌آورد!»

آن‌ها به آرامش تو نگاه می‌کنند. اگر دیدند که آرامش داری و برای تو مهم نیست که هدایت شود یا نشود. می‌گوید: «به من چه ربطی دارد؟ من وظیفه‌ای الهی دارم! خدا نمی‌خواهد او را هدایت کنم!» آن شخص هم می‌فهمد که تو غرضی نداری. به‌خاطر دلت نیست که می‌خواهی او را هدایت کنی! به‌خاطر دلت نیست که داری امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی؛ در این صورت امر به معروف و نهی از منکر تو اثر می‌گذارد. اما وقتی می‌بیند به‌خاطر دلت است و دائم داری حرص می‌خوری؛ کار تو بر او اثر نمی‌گذارد. بچه پدر و مادرش را می‌بیند که به‌خاطر آبروی خود می‌گویند: «این کار را نکن!» بچه هم می‌گوید: «آبروی تو به من چه ربطی دارد؟ من این کار را نکنم که آبروی تو حفظ شود؟!» در نتیجه کار خود را می‌کند. اما اگر دید به‌خاطر آبرو نیست؛ به او می‌گویی: «برو هر کاری دلت می‌خواهد انجام بده اما این کارها این بدی‌ها و این خوبی‌ها را دارد. دیگر خودت می‌دانی!» شروع می‌کنید مطلب را توضیح می‌دهید. نظر خود را تحمیل نمی‌کنی. معنای تحمیل کردن این است که من برای خدا کار نمی‌کنم. دلم می‌خواهد این کار انجام شود برای همین دارم آن را تحمیل می‌کنم. اگر برای خدا بود آن را به خدا می‌سپردم. هر موقع وقت آن برسد خداوند کاری که لازم است انجام می‌دهد.

هر زمان وقت آن برسد امام زمان علیه السلام ظهور می‌کند. وقت آن هم نشد، نشد! غذایی که هنوز آماده نشده است اما دلت می‌خواهد که از آن بخوری چه می‌شود؟ برنج هنوز نپخته و دم نکشیده است. برنج خام می‌خوری دل‌درد می‌گیری. می‌گویی: «از راهش وارد می‌شوم!» شعله را بالا می‌کشی غذا می‌سوزد!! چه کار باید کرد؟ آیا باید به شکم صاحب مرده کارد بزنی؟! نه! صاحب زنده است؛ اگر

مرده بود که غذا نمی‌خورد. به این شکم صاحب زنده بزنی و بگویی: «صبر کن! حوصله کن!» این کار زمان می‌برد. مگر این‌که بروی از این غذاهای آماده که به آن نودل‌یت می‌گویند بخری که آن هم زمان می‌برد تا بروی بخری و بیآوری چند دقیقه باید تحمل کنی. هر چیزی وقتی دارد. معلوم است آدم وقتی زور می‌زند اتفاقات ناخوشایندی برای او پیش می‌آید. زوری نیست. آرام باش. به خدا بسپار. خدا هست. خدا دارد می‌بیند. این همه غصه خوردی تا الان چه اتفاقی افتاد؟ کاری که باید می‌شد، شد و کاری هم که نمی‌خواست بشود، نشد. هرچه هم غصه خوردی بی‌خودی بود. هرچه بی‌خودی زور زدی فقط خود را مریض، ذلیل و علیل کردی. الان هم غصه‌اش را نخور که چرا غصه خوردم. دیگر ولش کن. به خدا بسپار. گاهی اوقات ما می‌گوییم: «غصه نخورید!» بعد غصه می‌خوریم که چرا غصه می‌خوریم. می‌گوییم: «آخر ما چرا باید غصه بخوریم؟! این چه وضعی است؟» مرتب غصه می‌خوری که چرا غصه می‌خورم.

غصه نخور یعنی رها کن! خدا هست؛ به حضرت عباس کار خدا کار درست است البته اگر حضرت عباس را قبول داری. تولد حضرت ابا الفضل است جرأت می‌کنی حضرت ایشان را قبول نکنی؟ لا اقل خدا را به حضرت عباس بپذیر. خدا خوب خدایی است. همه انبیاء و اولیای خود را فرستاده است که به ما بگویند: «غصه نخورید! خوشگل زندگی کنید!» اما ما غصه می‌خوریم که چرا غصه می‌خوریم. ماجرای حضرت موسی با آن عابد است. وقتی حضرت موسی داشت به کوه طور می‌رفت، به عابدی رسید که در غار دور از شهر عبادت می‌کرد. عابد به موسی گفت: «چون داری پیش خدا می‌روی و می‌توانی با خدا صحبت کنی- چون موسی کلیم الله بود. با خدا صحبت می‌کرد و جواب می‌گرفت- من هم یک سؤال دارم. سوال من را هم بپرس که وقتی برگشتی جواب من را هم با خود بیاور.» موسی گفت: «سؤال چیست؟» عابد گفت: «من اینجا خدا را خیلی عبادت می‌کنم. نماز می‌خوانم؛ روزه می‌گیرم اما از این نمازهایی که می‌خوانم لذت نمی‌برم!» موسی گفت: «می‌پرسم» موسی رفت و برگشت؛ عابد به موسی گفت: «پرسیدی؟» موسی گفت: «بله! پرسیدم» عابد گفت: «خدا چه گفت؟» موسی گفت: «خدا گفت: این عابد ریش‌های بلندی دارد. به این ریش بلند خود خیلی علاقه و دلبستگی دارد. خیلی از آنها مراقبت می‌کند. سر نماز هم وقتی رکوع می‌رود حواسش به ریشش است که گیر نکند؛ کج و یک‌وری نشود! اصلاً کاری به من ندارد؛ حواسش به من نیست. معلوم است که از مناجات با من لذت نمی‌برد چون با من مناجات نمی‌کند!» آن وقت‌ها سشوار هم نبود که ریش خود را صاف کند؛ باید مواظب بود که ریشش کج نشود. به سجده می‌رفت زیر پاهایش نرود.

عابد مثل کسی که دچار برق گرفتگی شده باشد یک مرتبه دوزاری‌اش افتاد گفت: «عجب! این ریش باعث شده است که من نتوانم از مناجات با خدا لذت ببرم؟!» موسی گفت: «بله!» عابد شروع به کندن ریش خود کرد. تارهای ریش خود را یکی‌یکی کند. حضرت موسی ایستاد نگاه کرد و گفت: «چه کار

می‌کنی؟ آن موقع که نمی‌دانستی به خاطر این ریش، حلاوت و لذت مناجات با خدا از تو گرفته شده است حواست به ریشت بود حالا هم که من به تو گفتم و فهمیدی باز هم همه حواست به ریشت است! آن موقع آن‌را شانه می‌کردی حالا مشغول کردن آن هستی! فرقی نکردی!»

آن موقع که ما گفتیم: «غصه نخور! دنیا ارزش غصه خوردن را ندارد! دنیا فانی است، می‌گذرد. ما خدا داریم؛ خدا برایمان می‌ماند. خدا باقی است؛ جای نگرانی نیست!» حالا هم غصه می‌خورد که چرا تا حالا غصه خوردم؛ تا حالا نمی‌دانستم خدا هست. تا حالا این همه برای دنیا، آخرت، اسلام، مسلمین، امام زمان، برای هم چیز غصه خوردیم یعنی تا حالا داشتیم به خاطر دلم کار می‌کردم. خدایی در کار نبوده است. خدا اگر باشد آرامش هست. پسته بخور غصه نخور. الان این را گفتم باز غصه می‌خورد که پسته گران شده است؛ اصلاً پسته گیر نمی‌آید. نزدیک عید است حالا آجیل را چه کار کنم؟ پولش را از کجا بیاورم؟ باز غصه خوردن شروع شد. مثل این‌که این غصه خوردن‌ها نمی‌خواهد دست از سر ما بردارد. نمی‌توانیم آن‌را رها کنیم. دنیا را باید رها کنی و به خدا بسپاری. ما خیال می‌کنیم به خدا سپردن، کار بی‌خودی است.

«يا أيها الذين آمنوا إن إن تتقوا الله يجعل لكم فرقاً»

به خدا بسپار یعنی الهی زندگی کن، ببین خدا چه می‌خواهد؛ همان کاری که خدا می‌خواهد انجام بده. هر کاری خدا گفت: «انجام بده!» همان را انجام بده. گفت نکن، نکن. هر چه حق است. هر چه درست است. هر چه عقلت می‌گوید. از کجا بفهمم اینکه الان فهمیدم خدا گفته یا خدا نگفته؟ ببین دلت می‌خواهد یا نمی‌خواهد. اگر انسان خواسته دل خود را کنار بگذارد خود خدا تضمین کرده است که چشم تو را باز می‌کنم. تو را از حالت «چه کنم! چه کنم!» در می‌آورم. دیگر می‌فهمی باید چه کار کنی. دیگر نمی‌گویی: «چطوری؟ از کجا؟ خاطرم جمع نیست! شک دارم! نمی‌دانم!» همه این‌ها جمع می‌شود. خواسته‌ای غیر از آنچه خدا می‌خواهد نداشته باش. تا وقتی خواسته‌های دیگر را در نظر می‌گیریم معلوم است که نمی‌توانیم بفهمیم چه چیزی درست و چه چیزی غلط است!